

پدر سوخته‌الملحدمی گویدبا «بانو» بیاید

داستان، ظهر یک روز سرد زمستانی از کنار حوض آب آغاز می‌شود. «جشن فرخنده» جلال آل احمد، ما را به میانه‌های دهه ۱۳۱۰ خورشیدی می‌برد. پسرکی دانشسار را بر ایمان روایت می‌کند «ظهر که از مدرسه برگشتم بابام داشت سر حوض وضو می‌گرفت». پدر، متدین و پیش‌نماز مسجداست «توی محل همه بهش حاجی آقا می‌گفتند». حوض میانه حیاط وضوخانه پدر در خانه است «پادستت را آب بکش، بدو سر پست‌تون حوله منو ببار ...» اویدم به طرف پلکان بام ماهی‌ها از خیلی سوست داشت. ماهی‌های سفید و قرمز حوض را وضو که می‌گرفت اصلا ماهی‌ها از جاشان هم تکان نمی‌خوردند». پسرک هنگامی که از پشت‌بام‌بازمی‌گردد، هنگام رفتن درون خانه، صدای در را می‌شنود «بدو ببین کیه، اگه مشد حسین‌به بگو آمدم. هروقت بابام دیر می‌کرد از مسجد می‌امدند عقبش. در راباز کردم. مامور پست بود. کاغذ را داد دستم و رفت. نه حرفی نه هیچی». نامه، آغاز یک دگر گونی است «وازش کن بخون. ...» بابام رو کرسی نشسته بود و داشت ریشش را شانه می‌کرد که سر پاکت را باز کردم. چهار خط چاپی بود. ...» فقط اسم بابام را وسط خط‌های چاپی با قلم نوشته بودند. زینر ش هم امضای یکی از آخوندهای محضرار محلمان بود که تازگی کلاهی شده بود. تا سال پیش رفت‌وآمدی هم با بابام داشت. -ده بخوان چرا معطلی بچه؟ و خواندم: «به مناسبت جشن فرخنده ۱۷ دی و آزادی بانوان مجلس جشنی در بنده منزل ...» خواندن متن نامه اما پایان نمی‌باید؛ ضربه به اندازه‌های کاری است که جایی برای تردید بر جای نمی‌گذارد «بابام کاغذ را درستم کشید بیرون».

عصابت‌ناگهانی پدر، گریز پسر را در پی می‌آورد «در رفتم. عصباتی که می‌شد باید از جلوش در رفت. توی حیاط شنیدم که یکریز می‌گفت: - پدرسگ زندگی! پدر سوخته‌ملحدبا به زندیش عادت داشتیم. اصغر آقا همسایه آفتن‌باز آرا هم زندیق می‌گفت. امام‌لحد یعنی چی؟ اینرا دیگر نمی‌دانستم. اصلا توی کاغذ مگر چی نوشته بود. از همان یک نگاهی که به هم‌ماش انداختم بر کاغذ آمده بود، گویی همچون تندبادی بر آب حوض میانه حیاط خانه، «حاجی آقا» را اشفته کرد «پادم است که اسم بابام که آن وسط باقلم نوشته بودند خیلی خلاصه بود. از آیه‌الله و حجه‌الاسلام و این حرف‌ها خبری نبود که عادت داشتیم روی همه کاغذهایش بنیتم. فقط اسم و فامیلش بود. و دنبال اسم و هم نوشته بود بانو" که نفهمیدم یعنی چه. البته می‌دانستم بانو چه معنایی می‌دهد. هر چه باشد کلاس ششم بودم و او پسر سوخته‌ملحدبا فرزندش مثل وقتی که از روضه برمی‌گشت». او نمی‌داند سن سنتی ایرانی است که در آن نامه دردرساز «بانو» خطاب شده است «- عباس! باز فریاد بابام بود. خدا دیگر چکارم دار د؟ از آن فریادها بود که وقتی می‌خواست تکتم بزند از گلویش درمی‌آمد. دویدم. آبرو مسجدبگو آقا حال ندارم. بعدم بدو برو بداز بچه یک لقمه‌نون زهر مار کند... مادرم بود. نفهمیدم کی از مطبخ در آمده بود. ولی می‌دانستم که حالا دعوا باز در خواهد گرفت و ناهار را زهر مارمان خواهد کرد - . زنیکه... آبا باز تو کار من دخالت کردی؟ حالا دیگر باید دستتو بگیرم و بسرو ...» ابرهنه‌بیرم‌مشت‌کن.

لرزه‌هایی بر آن قامت‌استوار

برهریختگی پدر متدین از خواندن نامه و آگاهی از درون‌مایه آن، نمادی از واکنش بخش‌های سنتی جامعه در برابر آن بخش از برنامه‌های فرهنگی و اجتماعی حکومت پهلوی اول به شمار می‌آید که به گونه‌ای مستقیم باورهای دینی و عرفی آنان را هدف می‌گیرد و در ریزرتین بخش‌ها به زیست‌روم‌شان وارد می‌شود. جلال آل بخش از برنامه‌های فرهنگی این موقعیت، سرگشته تصویر می‌کند؛ او نمی‌داند چه شده و از علت خشم پدر ناگاه است، او و خانواده‌اش در موقعیتی تازه‌اند که برایشان خشم همراه با شگفتی همراه آورده‌است «بابام چنان سرگشته بود که ترسیدم. عصابت‌نهایتش را زیاد دیده بودم. سر خودم یا مادرم یا مریدها یا کاتبسکارهای محل. اما هیچوقت به این حال ندیده بودم. آ... مادرم اسحاق‌وواج مانده بود و نمی‌دانست چه جکاست و من بدتر از او، گرهای گردن بابام از طلب هم کفالت شده بود. جای ماندن نبود». پدر، نماد واقعی آن یک مرد، پدر و شوهر سنتی در ساختار خانواده ایرانی در تاریخ به‌شمار می‌آید. همه‌ی که ستاره فراموش‌م‌نمایان دخترش ازادخان‌قاری‌عبدالحسین‌نعم‌شور را فرامغز مایبان، در کتاب «-ختری از ایران، خاطرات خانم ستاره زاده‌مافر مایبان»، جایگاه او را از زنان مادرش روایت می‌کند «مادرم بیوسته به ما می‌گفت: - سر نماز وقت دعا، از خداوند بخوابن پدر تون صد و بیست سال عمر کنه. ...» او بدین وسیله نقش حیاتی وی در زندگی افراد تحت تکلفاش را یادآوری می‌کرد. من هم دل‌ام می‌خواست پدرم همیشه زنده بماند، چرا که فقدان او فروپاشی خانواده و متعلقاتش را به دنبال داشت. فرهنگ مردسالاری در جامعه‌ی ایران، به زن باورنده بود که اگر به مر دی تکیه نکند و از نسوی او حمایت نسموده، نمی‌تواند روی پای خود ایستد و سرانجام در جامعه مضمحل خواهد شد». همین پدر با آن جایگاه دست‌نایافتنی‌اش اکنون در تنگنا افتاده‌است.

پسرک بر به‌ریدهای پدر پیام رساند که آقا امروز به مسجد نمی‌آید و پادوباید خود برای نماز قامت ببیند. او که بی‌عمو به حجرش در بازار رفت، است، اینجای داستان ما را بانمایی دیگر از آن دگر گونی مهم‌ام‌درس‌ساز که در نامه نیز آمده بود، آشنا می‌کند «داستان کاغذی را که آمده بود و حرفی را که بابام به مادرم گفته بود همه‌را برایش گفتم. دو سه بار «عجباً عجباً» گفت ...» عموا عیایش را از دوش برداشت و تا کرد و گذاشت زیر بغش و شیکلا‌هاش را از توی جیبش تپاند و در حجر، آمدیم بیرون. می‌دانستم چرا این کار را می‌کرد. پارسال توی همین تیمچه جلوی روی مردم یک پاسبان خسته عمویی را گرفت که چرا کلاه‌لبه‌دار سرر نگذاشته و تا عیایش را پاره نکرد دست از برودناشت. هیچ یادم نمی‌رود که



خانواده فرخنده

نامه دردسرساز از یک زندیق

◀ **واکاو‌ی دگر گونی‌های زیست فرهنگی – اجتماعی ایرانیان در روزگار پهلوی اول، در داستان «جشن فرخنده» جلال آل احمد**

◀ **امهدی یساولی** | دبیر روایت‌نو|

بچه‌شیر خورهای آمده بود خانه‌ما خانه‌شان توی یکی از پسرکوجهای نزدیک خودمان بود. و روز هم می‌توانست بیاید و برود. سرو گوشی توی کوچه آب می‌داد و چشم اجنبها را که دور می‌دید بدو می‌آمد. سرش را با یک چارقد قرمز بسته بود. لایب‌باز آمده بود حمام. بچهاش وق می‌زد و حوصله آدم را سرمی‌برد». جلال آل احمد هر چند به گونه‌ای نرم و روابانه واکنش‌های زنان را نسبت به برنامه کشف‌حجاب حکومت می‌نماید اما روایت‌هایی گوناگون از واکنش‌های تند لایه‌های سنتی جامعه در برابر این برنامه وجود دارد. ستاره‌مافر مایبان از یک نفرت بزرگ سخن می‌راند «زن‌های مومن و متدین ایران، از رضا شاه به خاطر دستور کشف حجاب، نفرت داشتند. ... هر چند کسی بیاری مخالفت با این دستور نداشت. وقتی به مادرم گفته شد که باید چادر قدیمی‌اش را کنار بگذارد، از شدت حیرت و ناراحتی می‌هوش شد. از نظر زنان این دستور به مراتب از مبارز با آخوندها و مصادره‌ی املاک و اموال و کشتن مردم زشت‌تر بود... او در حضور بتول خانم، رضا شاه را نفرین می‌کرد و می‌گفت: - آخه این شاه شیطان صفت از خدا نمی‌ترسه. خدا لعنتش کنه».

این واکنش‌ها نسبت به دگر گونی‌های جامعه به ویژه برو مکتب‌خونه". «اجبار ناظم مدرسه که البته از جایی بالاتر سرچشمه می‌گرفت، البته برای پسرک باغچه‌پدر بود «مادرم همان‌وقت این فکر به‌کاهش زد، به پاچهمای شلوارم از تو دکمه قابلمه‌ای دوخت و مادگی آنرا هم دوخت به بالای شلوارم و باز هم از تو، و یاد دارم که چطور ی دم مدرسه که رسیدم شلوارم از تو تونم بالا

و دکمه‌کنم و بعد هم که در آمدم بارش‌کنم و یکشتم پایین ...» سعی می‌کردم از همه زودتر صد و بیست سال همه دیرتر دربیام. رنگ آخر را که می‌زدند انقدر خودم نمی‌دید که با شلوارم چه حقی‌ای سوزا کردم. آ...

حجاب‌ها که رفت

زنان از پشت‌بام‌ه‌ارف‌ت‌وآمد کردند

منصوره اتحادیه، تاریخ‌نگار و نویسنده، در گفتگو با روزنامه‌شهرنود به تاریخ ۲۱ دی ۱۳۹۴ خورشیدی با تیتیر «پهلوی اول که رفت زنان به حجاب بازگشتند»، به دشواری و نامکنی کشف حجاب برای بخشی بزرگ از زنان ایرانی اشاره کرده، از پیامدهای آن سخن رانده است «وقتی حمام رفتن برای آنان سخت بوده، حتی گزارش شده که از راه پشت‌بام‌خانه‌ها صورت می‌گرفته است، بی‌شک برداشتن حجاب برای آنان نامکن به نظر می‌رسیده است. من دوره کودکی را به یاد دارم که روزی در راه درباره کشیدن روسری و چادر از سر دوستان و آشنایان سخن می‌گفتند. بخشی از این اجبار را البته از مدرسه‌ها آغاز کردند. هم‌معلم دختران مدرسه باید اونفرم مخصوص با یقه سفید اهار زده تن می‌کردند». نماهای دیگر پیوند داستان با وضعیت فرهنگی -اجتماعی نهفته در پس آن، هنگامی است که پسرک عصر از مدرسه بازمی‌گردد «خواهر بزرگ‌با

بعد از این نطق هم بر شدت سختگیری بر نویسیدن چادر بیشتر شد و از آنجا که مادرم مذهبی و محجبه بود، در زمان ممنوعیت پوشیدن چادر اصلا نتوانست از خانه بیرون بیاید و ناچار شدند که در منزل برایش حمام بسازند تا برای حمام رفتن ریسک خروج از خانه را به‌جان نخرد».

آن عطر ناآشناوشگفت‌انگیز

در آمدن صدای در و رسیدن دو میهمان ناشناس اما مسیر روایت جلال آل احمد را به سوئی می‌برد که پسرک سرانجام درمی‌یابد ماجرای آن نامه پر‌دردسر چه‌بوده‌است «رفت دم‌رک. پسر صاحب‌منصب بود و دنبالش یک زن سرواز. یعنی چارقد به‌سر. همسن‌های خواهر بزرگم، چارقد کوتاه گل‌منگلی داشت. هیچ‌زن یا این‌ریخت توی خانه مانیا آمده بود. کیف به‌دست داشت و صاحب‌منصب می‌رفت. آ...» روی گول صاحب‌منصب دو تا قیقه بود و من نمی‌شناختمش. یعنی چکار داشت؟ اول شب با این زن سرواز، صبح تا حالا توی خانمان هم‌ماش داشت اتفاقات تازه می‌افتاد. یک‌دفعه نمی‌دانم چرا ترس برم‌داشت. آ...» تکند باز مشکلی برای جواز عمامه بابام پیدا شده باشد؟ شاید به همین علت نه امروز ظهر مسجد رفت نه مغرب؟» صاحب‌منصب نزد پدر رفته، دختر «سرواز» نیز به اتاق دیگر پیش زنده راهی می‌شود. پسرک کنجکاوانه، به پناهانه‌ایی از این اتاق به اتاق دیگر می‌رود تا دریابد آنجا چه می‌گذرد «صاحب‌منصب داشت به لفظ قلم حرف می‌زد: - بله حاج‌آقا. متعلقه خودتان است تریبش را خودتان بدیدید. که آمدم بیسرون. دیگر متعلقه یعنی چه؟ یک امروز چند تا لغت تازه شنیده بودم. آ...» گفتم، بروم بنیتم دیگر این زنک کیست».

پسرک هنگام پای گذارن به اتاق زنان، بویی شگفت حس می‌کند «یک جفت کفش پاشنه‌بلند دم در بود. آ...» یک بوی مخصوصی توی اتاق بود که اول نفهمیدم، اما یک‌م‌رتبه یادم افتاد. شبیه بویی بود که معلم روزشمان می‌داد. به‌خصوص اول صبح‌ها. بله بوی عطر بود. از آن عطر‌ها لب‌هایش قرمز بود و کنار کرسی نشسته بود». آن عطر عجیب شاید بسیاری دیگر راه‌وردهای غرب را به یاد جامعه ایران در آن روزگار می‌آورد؛ به همان اندازه ناآشناست، که گفت‌شود دختر جوان‌باننه در باره علت ناخوشی نوزاد «- خانوم امروز مزاجش کار کرده؟ و خواهرم گفت: - نه خانوم چون. همینکه که دلش درد می‌کنه. گفتم نبات‌داغش بدن شاید افاقه کنه. اما انگار نه انگار، و مادرم پرسید: - شما خودتون چند تا بچه دارین. زنیکه سرش را انداخت زیر و گفت: - اختیار دارین من درس میخونم. - چه درسی؟ - درس قابلگی، بسرش را تکان داد و خندید». پذیرش این دگر گونی بزرگ، این که دختری در آن سن نه تنها ازدواج نکرد و چندین بچه ندارد، که درس نیز می‌خواند، از نسوی این زن که شاید نماد زنان سنتی جامعه می‌تواند باشد، به همان اندازه دشوار می‌آید که پذیرش ضرور دختر دکتر خلیل خان ثقفی در مدرسه امریکایی از نسوی مظفرالدین شاه قاجار. حسین محبوبی اردکانی در کتاب «تاریخ موسسات تمدنی جدید در ایران» واکنش شاه و پاسبخ خلیل خان را چنین روایت کرده است «می‌گویند تو دخترت را بدرسه امریکایی گذاشته‌ای که در آنجا درس بخواند من [مظفرالدین شاه] گفتم‌ام همچو چیزی ممکن نبود دروغ است حالا خودت هم بگو که دروغ است». واکنش نه نسبت به شاه قاجار اما مترقی‌تر می‌نماید؛ البته که جامعه ایران در میانه روزگار مظفرالدین شاه تا پهلوی اول، دگر گونی‌ها بسیار از سر گذرانده است. او یا آگاهی از دانش‌آموختگی دختر صاحب‌منصب، دختر خود را برمی‌انگیزد نوزاد بیمارش را به او نشان دهد مافر مردم رو کسرد به خواهرم گفت: - پس ننه چرا معطلی؟ پاشو بچک‌ت رونشون خلم‌بده».

دگر گونی‌های سخت‌تازه

هم‌ده‌ری گریز‌گاه

همه چیز خانه در روز بزرای پسرک ناآشناوشگفت می‌آید؛ او گویی در پی گریز گاهی است؛ همین می‌شود که به کوچه پناه می‌برد و با ابوالفضل، دیوانه محله سر خود را گرم می‌کند. تاب آنجا را نیز ندارد «بلند شدم که برگردم خانه. که در خانه‌مان صدا کردی پرود؟ زنان که چشم افتاد به صاحب‌منصب و دخترش که داشتند درمی‌امدند. لایب خدی بی می‌شد اگر مرا با ابوالفضل دیوانه می‌دیدند فوری تپیدم پشت ابوالفضل ...» وقتی از کوچه ابوالفضل گذشتم دختره داشت می‌گفت: - آخه صیغه یعنی چه آقاچون؟ و صاحب‌منصب گفت: - هم‌ماش وایسه دو سساته دختر جون. همینقدر که باهاش بری مهمونی». پسرک گیج و سرگشته است «یعنی از چه حرف می‌م‌رد و یعنی فرار بود دختره صیغه بابام بشود؟ برای چه؟ آها... آها... فهمیدم. آ...» برگشتم خانه. آ... این اما پایان داستان نیست. پدر نیز به گریز پیش‌انگاست. این است تا نگت حضور در آن «جشن فرخنده» بر دامان‌اش ننشیند. او اما باید راهی درود؟ زنان که در پستوها پنهان شدند و سال‌ها در خانه نشستند؛ پسرک که هر بار هوای گریز داشت یا به پشت بام راه می‌برد یا در کوچه سرگردان می‌شد؛ او باید چه کند؟ فردا صبح که رفته سرر حوض وضو بگیرم دیدم در اطاق بابام قفل است. ماهی‌ها هنوز ته حوض خوابیده بودند. اما پولک‌های رنگی توی پاشوره ریخته بود. گله‌بگله و تکت‌تو که، یک جای سنگ حوض هم خونی بود. فهمیدم که لایب باز پیام سفر، هر وقت می‌رفت قم می‌خدا برقم».

گریز پسر از تهران برای خودداری از شرکت او «جشن فرخنده»، واقعیتی تاریخی را نمی‌آیند، او نماینده آن بخش از جامعه ایران است که در برنامه‌های فرهنگی و اجتماعی حکومت حضور نیافت و نزدیک مردم فاقلگری شدند». نقشی دیگر از این سیاست آمرانه حکومت پهلوی اول را می‌نمایاند، او که ۱۷ دی ۱۳۱۴ در آن برنامه حکومتی حضور نداشته است، می‌گوید «جشن حجاب در زمان رضاشاه با سخت‌گیری بسیار همراه شد. آن‌گونه که به یاد دارم کلاس چهارم ابتدایی بودم ما را به دانشسرای مقدماتی، دانشگاه کنونی خوارزمی بردند. رضا شاه نیز با هسسر و دخترش به دانشسرا آمدند و رضاشاه گفت من دلم می‌خواست که نصف مردم ایران هم عین نصف دیگر مردم ایران شوند.